



وپردنامه  
پنجاهمین سالگرد  
شهید علامه سید اسماعیل بلخی



## میان ما و تو صد درد مشترک باقیست

ک سید آصف حسینی

بلخی تاکنون جاوید و در حیات زمان جاری است. او نه بخشی از تاریخ که در امتداد تاریخ پیشگام است. در مسیر تاریخ، ما عزم آن نقطه را داریم که بلخی بدان می‌نگریست. از این رو، بلخی همچنان در روزگار ما حاضر و ناظر است. پیوندهای ماندگار، هیچ‌گاه در غبار روزگار محو نمی‌شوند. میان ما و بلخی صد درد مشترک باقی است؛ زیرا چیزی را که بلخی در پی او بود، ما تا هنوز بدان نرسیده‌ایم. عدالت اجتماعی، تا هنوز در میانه ما و بلخی غایب است. وحدت و همگرایی اجتماعی همچنان گم شده تاریخی ما است. چراغ علم و دانش پس از تاریکی‌ها تازه روشن شده است.

زمانه ما بازمانده بلخی قرابت تام دارد. هر چند که روزگاران سپری شده‌اند؛ ولی غم‌های مشترک همچنان بر بام و تارک زندگی باقی مانده‌اند. علم، فضل، هنر، سعی و تفکر ممنوع دیروزین نیستند، تا هنوز درهای مکاتب را بسته نگه می‌دارند و به تاریکی رغبت می‌ورزند. ما در امتداد یک تاریکی تاریخی به سر می‌بریم. بلخی به عنوان یک مشعل دار بیدار در این تاریکی تاریخی قامت راست می‌کند و مردم را به استقبال از روشنایی فرا می‌خواند. او دوری مردم را از دانش و دانایی عامل اصلی فقر و نادانی جامعه می‌پندارد، اولیای دین و دبیران امور را در این رابطه سخت نكوهش می‌کند. این جا است که بلخی بر علیه ریش زاهد و قلم منشی می‌شورد و این دو را به عنوان پیشوایان دیانت و دانایی در پایداری این تاریکی مخوف متهم می‌سازد و می‌گوید که:

علم و فضل و هنر و سعی و تفکر ممنوع  
جهل را مسند و بر فقر مقام است این جا  
می آزادی و وحدت نرسد از چه به ما  
مستبد شیخ صفت دشمن جام است این جا.

بلخی وقتی که آب را از سرچشمه گل آلود می‌بیند، به این نتیجه می‌رسد که در چنین شرایطی نمی‌توان چندان انتظار داشت که در سلسله مراتب بعدی امور، کار به اهل کار سپرده شود. او با بیان این وضعیت، راه رسیدن به سر منزل را دشوار پیش بینی می‌کند و می‌گوید که:



ما به سر منزل مقصود چسان راه بریم  
راهزن رهبر و خس دزد امام است این جا.

بلخی نمی‌تواند به راحتی از این امر بگذرد. سؤال‌های فلسفی گونه به ذهنش هجوم می‌آورد و آرامش را از او سلب می‌کند و می‌پرسد که:

مگر از صحنه بستان طبیعت دوریم که

پخته شد میوه هر کشور و خام است این جا.

او سپس دلیل این امر را در یک جمله ناامیدکننده خلاصه می‌کند و با اندوه تمام بیان می‌دارد که علت فلاکت این سرزمین در این است که متصدیان امور، تنها به کامروایی و منافع خویش



۳۹

صومعه‌ها و مساجد را می‌سازند



می اندیشند و بس. درد بلخی زمانی استخوان سوز می شود که او بی تابانه به اطراف خود می نگرد و به حال دیگر ملت‌ها غبطه می خورد و سپس با ناامیدی تمام اعتراف می کند که:

ما از این مدرسه ناکام روانیم چرا  
کامجویان همه در جستن کام است این جا  
دیگران را به فلک سبقت دانش به دوام  
رفتن ما به عقب هم به دوام است این جا.  
بلخی سرانجام چاره کار را اراده جمعی می داند و به مشارکت فعال جمعی فرا می خواند و درنگ را برای جامعه‌ای که در پرتگاهی از سقوط و تباهی قرار دارد، ناروا می پندارد. فریاد بیداری و خروش سر می دهد و به یارانش نهیب می زند که:  
بلخیا نکبت و ادبار ز سستی پیداست  
چاره این همه یکبار قیام است این جا.  
بلخی تلاش نخبگان و خیرخواهان را به صورت فردی می ستاید؛ ولی مشکل این خراب‌آباد را فراتر از توان فردی می داند و از بی تفاوتی و انفعال فراگیر در جامعه انتقاد می کند. آن گاه که در مقام مقایسه با دیگر ملت‌ها بر می آید، لب به شکوه و نصیحت دردمندان می گشاید:

بی اثر نیست بله کوشش افراد ولی  
ای خوش آن روز که جمعیت ما برخیزند  
کاروان رفت به افلاک دگر باز رسید  
نشد آن لحظه که این قوم ز جا برخیزند.  
او سپس به امتداد مسیر تاریخ می نگرد و به دامن امید چنگ می اندازد و به خود نوید می دهد که شاید نسلی از این مردم ادامه مسیر او را پی بگیرد و بعد با حسرت تمام زمزمه سر می دهد که:  
پدران عقده به دل رفت که شاید به شتاب  
نسل آینده ما عقده گشا برخیزند.

تأسف روزگار این است که از پس پنجاه سال دوباره شاعری از همین سرزمین، از روی درد و اندوه رو به فردای تاریخ می ایستد و از سر اندوه، لب به حسرت می گشاید که:

آیا شود بهار که لبخندمان زند  
از ما گذشت تا جانب فرزندان زند (کاظم کاظمی).  
بلخی ریشه مشکل را علاوه بر سیستم و مفسده‌های نظام، در میان جامعه نیز جست‌وجو می کند و هر یکی را جداگانه واری می کند. او نزاع مذهبی و نژادی را باعث گرفتاری و مانع پویایی مردم تشخیص می دهد و تقاضای نژادی و هویت قومی را باعث محنت مضاعف می پندارد و نخبگان و نسل تحصیل کرده را برای دامن زدن به انگیزه‌های نژادی و مذهبی بسیار نکوهش می کند:

چه ابتلا است که در هر بلاد می نگرم  
نزاع مذهب و جنگ نژاد می نگرم

مگر نه جمله ز یک نسل پاک باباییم  
تو را به محنت خود از چه شاد می نگرم  
بهانه چند نماییم به بی سوادی خلق  
تمام مفسده در باسواد می نگرم  
به رغم شیخ اگر وحدتی پدید آریم  
متاع شیعه و سنی کساد می نگرم  
میان ما و تو صد درد مشترک باقی است  
تو را به خود ز چه بی اعتماد می نگرم.

بلخی می داند که سال‌ها گیر ماندن در فلاکت، زندگی محنت‌بار را برای مردم، عادی و قابل پذیرش می سازد و ایمان مردم را برای تغییر سلب می کند. او دانایان جامعه و متصدیان باورهای مذهبی مردم را مقصر این امر می داند و کوتاهی این اقشار اجتماعی را سبب و ماندگی مردم می پندارد و بر توجیحات سخیف شیخ و صوفی به عنوان نمادی از پیشوایان امور دینی و



و پزگدامه  
پچاهمپن سالپاد  
شهپد علامه سپد اسماعیل بلخی

فرازنای تاریخ و سینه نسل های پس از خود، به میراث می گذارد؛  
از مهربانی های زودگذر زمان می گذرد و به سعادت ماندگار  
مردمش دل می بندد.

بلخی با عشقی که در سر داشت و دردی که در سینه اش  
شعله ور بود، همان گونه که درس و مدرسه را رها کرد، زندگی  
را نیز بر خود حرام کرد و خانواده اش را هم از سایه مهربانی اش  
محروم ساخت، در سخنرانی ای که پس از رهایی اش، در بازگشت  
از عراق در میان علمای قم داشت با حسرت تمام گفت که من  
هم عشق درس داشتم و اهل حجره و بحث بودم «ولی درد قوم  
مرا نگذاشت» و حجره درس را برای من با زندان دهمزنگ تبدیل  
کرد.

با این هم بلخی از فرجام نرسیدن آرزوهایش شکوه سر  
می دهد و حسرت می خورد که برای مردمش آنچه را که بر  
سرداشت نتوانست به سرانجام برساند. زبان به اعتذار می گشاید  
و حلالیت می طلبد. آخرین وصیتش به رهروانش این است که  
در مسیر بلخی راست قامت باشد و با او از سر مهر وفادار بماند:

ما تن به فنا دادیم تا زنده شما باشید  
بر خاک مزار ما مشغول دعا باشید  
چون شمع وجود ما قربان شما گردید  
روشن گر شمع ما شاید که شما باشید  
در پیچ و شکنج دهر نومید نباید شد  
مردانه در این وادی با شور و نوا باشید  
امروز اگر طوفان بر کشتی ما افتاد  
ممکن که شما فارغ از غرق و فنا باشید  
با خرد و بزرگ قوم از مهر چنین گوید  
با سید خود بلخی دائم به وفا باشید!

بلخی با عشقی که در سر داشت و دردی که  
در سینه اش شعله ور بود، همان گونه که درس و  
مدرسه را رها کرد، زندگی را نیز بر خود حرام کرد  
و خانواده اش را هم از سایه مهربانی اش محروم  
ساخت، در سخنرانی ای که پس از رهایی اش،  
در بازگشت از عراق در میان علمای قم داشت با  
حسرت تمام گفت که من هم عشق درس داشتم  
و اهل حجره و بحث بودم «ولی درد قوم مرا  
نگذاشت» و حجره درس را برای من با زندان  
دهمزنگ تبدیل کرد.

خیرخواهی سخت هجوم می آورد و خلق را بدین تقلید سرزنش  
می کند:

اختلاف شیخ و صوفی علت و اماندگی است  
پای همت بسته، می گویند که این تقدیر ماست  
جز قفای کور رفتن علت دیگر نداشت  
این فلاکت ها که می بینی گریبان گیر ماست.

بلخی حرکتهای ضد استبدادی و ستم پیشگی را می ستاید  
و مردم را به همراهی فرا می خواند و از این که خودش در مسیر  
سخت و ناهموار مبارزاتی اش آسیب دیده است، ناراحت نیست  
و با امید به آرمان های پاکش برای پیروزی نهضتش سرخوشی  
می کند و به دوست دارانش سلوک آزادگی را توصیه می کند:

تبری جوز استبداد و اهلش  
که شاخ کبر آخر پای مال است  
به ظالم خصم و بر مظلوم یاور  
همین قانون پاک اعتدال است  
نصیحت نشنوم از مفتی شهر  
که گفتا خون مظلومان حلال است  
من و جام و می کنج خرابات  
به پیر می فروشم اتکال است.

بلخی به عنوان یک رهبر پیشرو هرچند که در برابر وضع  
موجود ناشکیبا است؛ ولی آرزوی بلند دارد و آرمان هایش را در

